

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد پنجاهم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۱ گنج حضور، بخش اول

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی  
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل من، از طریق فضاگشایی، عدم کردن مرکز و رها کردن عقل من‌ذهنی، در پیشگاه زندگی و مولانا به ادب بنشین و بگذار زندگی از طریق تو فکر و عمل کند. دیگر به سبب‌سازی ذهن نرو و به‌عنوان هشجاری حضور به پا خیز. چراکه با رعایت ادب، یعنی نیاوردن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت و صفر کردن عقل من‌ذهنی، می‌توانی به آن چه می‌گویی و می‌خواهی که همان زنده شدن به زندگی ست بررسی.

نکته ۱: هر لحظه دو راه برای ما وجود دارد، یکی این که فضاگشایی کرده و اجازه دهیم زندگی، یعنی عقل کل که تمام کائنات را اداره می کند، زندگی ما را نیز اداره کند، دوم این که فضا را ببندیم و با فکر کردن براساس عقل و سبب سازی من ذهنی در کار زندگی دخالت کنیم.

نکته ۲: «ادب» یعنی این لحظه سبب سازی ذهن را کنار گذاشته، فضا را باز کنیم تا زندگی از طریق ما فکر و عمل کند.



گرچه با تو شه نشیند بر زمین  
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

ای انسان، درست است که خداوند می‌خواهد در همین فرم تو به صورت آفتاب از مرکزت طلوع کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود، اما بدان که تو فعلاً به‌عنوان من ذهنی فناپذیر هستی، پس ادب را رعایت کن و درست بنشین، یعنی فضا را بگشا، مرکزت را عدم نگه دار، به سبب‌سازی ذهن نرو و با من ذهنی خداوند را جست‌وجو نکن.

بی ادب تنها نه خود را داشت بد  
بلکه آتش در همه آفاق زد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

شخص بی ادب که هر لحظه چیزهای ذهنی را به مرکزش آورده و برحسب هشیاری جسمی، سبب‌سازی ذهن و هیجانات مخربی همچون خشم، ترس، کینه و ... فکر و عمل می‌کند، نه تنها اجازه نمی‌دهد آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده، او را به خودش زنده کند، بلکه از طریق قرین و همنشینی، انرژی مخرب من‌ذهنی را در همه انسان‌ها به ارتعاش درآورده، مانع زنده شدن آن‌ها به زندگی می‌شود.

نکته ۱: هر انسانی بالقوه محل طلوع آفتاب زندگی یا خداوند است. بنابراین اگر ما فضا را باز کرده و مرکز را عدم نگه داریم، خداوند به صورت آفتاب از مرکزمان بالا آمده، ما را به خودش زنده می‌کند.

نکته ۲: بی‌ادب کسی است که به جای فضاگشایی و استفاده از خرد کل، با آوردن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزش، فضا را ببندد، منقبض شود، براساس هشیاری جسمی فکر و عمل کرده و با سبب‌سازی ذهن بخواهد به خداوند زنده گردد.

نکته ۳: ما قبل از ورود به این جهان از جنس آلت و بی‌فرمی بودیم و انبساط داشتیم. ولی با آوردن چیزهای این جهانی به مرکزمان، منقبض شده، بافت من‌ذهنی ایجاد کردیم. بنابراین از آن‌جا که من‌ذهنی با آمدن ذهن به مرکزمان ایجاد شده‌است، برای رهایی از آن باید برعکس عمل کنیم، یعنی با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم تا دوباره از جنس آلت شویم.



چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو  
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

ای انسان، تو در من ذهنی در مرتبه گوش هستی، زیرا حرف زدن تو براساس عقل محدود ذهن و همانیدگی‌ها غلط است، اما خداوند و انسان زنده‌شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبه زبان. بنابراین تا وقتی به جنس اصلی خود زنده نشده‌ای باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کنی تا زندگی از طریق تو حرف بزند، چراکه خداوند به تمام گوش‌ها فرمان «خاموش باشید» داده‌است تا فقط شنونده باشند.

نکته ۱: برای این که زندگی بتواند از طریق ما حرف بزند باید سرعت فکر کردن براساس ذهن همانیده را پایین بیاوریم، به طوری که من ذهنی گه گاه صفر بشود. و اگر در اثر این صفر شدن، یک لحظه فضای درونمان باز شد و به زندگی زنده شدیم، نباید دوباره به ذهن برگردیم و با عقل من ذهنی بخواهیم این حضور را نگه داشته یا بیشتر کنیم، زیرا با این کار دوباره فضای درونمان بسته می شود.

نکته ۲: اگر ما به برنامه گنج حضور گوش می دهیم، نباید حضور و پیشرفت معنوی خود را براساس معیارهای ذهنی که همه مادی هستند و سوالاتی از قبیل آیا پولم زیادتر شده؟ آیا رفتارم بهتر شده؟ ارزیابی کنیم. چه بسا از نظر معنوی ما پیشرفت زیادی کرده باشیم، ولی از آن جا که این معیارها فقط وضعیت بیرونی مان را که محصولات فرعی هستند نشان می دهند، فکر کنیم برنامه گنج حضور به درد نمی خورد.



پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا  
تا زبانُ تان من شوم در گفتَ و گو

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

[خداوند به ما می گوید:] پس شما فضا را باز کنید و ذهن را خاموش نگه دارید تا من زبانِ تان شوم و از طریقِ شما در گفت و گوهایتان سخن بگویم.

ای وصلِ تو اصلِ شادمانی  
کآن صورت‌هاست، وین معانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

ای خداوند، که وصل و یکی شدن با تو، ریشه و اصلِ شادیِ من است، نه چیزهای این جهانی و همانیدگی‌های مرکز. چرا که این‌ها فقط تصویر ذهنی بوده و فاقد هرگونه زندگی و شادی هستند، ولی تو که در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به صورت فضای گشوده‌شده خود را نشان می‌دهی، عینی بوده و خودِ زندگی و اصلِ شادی هستی.



یک لحظه مبر ز بنده که نیست  
بی آب سفینه را روانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

-روانی: روش، راه رفتن، روان بودن  
-سفینه: کشتی

ای خداوند، حتی یک لحظه نیز از من جدا نشو. زیرا بدون تو که آبِ زندگی و فضای یکتایی هستی، کشتیِ تن و ذهنِ من، قادر به حرکت کردن و ادامهٔ زندگی نیست.

نکته ۱: آب زندگی و خداوند خود را به صورت خلأ و سکوت در درون ما نفوذ داده و دائماً همراه ماست، ولی از بس که آشکار است، برایمان عادی شده و ما متوجه آن نمی‌شویم. به طور مثال وقتی به آسمان نگاه می‌کنیم کلاغ را با چشم حسی می‌بینیم و فضای بی‌نهایت اطراف آن را توسط خلأ درونمان می‌بینیم. همچنین توسط سکوت درونمان است که ما قادر به شنیدن سکوت بین نت‌های موسیقی هستیم.

نکته ۲: ما در زندگی روزمره خود به فضا نیاز داریم و این فضا بسیار مهم‌تر از چیزی است که ذهن نشان می‌دهد. چرا که اگر فضا نباشد، نمی‌توانیم راحت از پهلوی هم رد شویم یا فاصله‌ها را تنظیم کرده و حرکت کنیم.

نکته ۳: ما باید هشیارانه به فضای اطراف چیزی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد آگاه شویم. در غیر این صورت نمی‌توانیم به خداوند زنده شویم.



من مصحف باطم و لیکن  
تصحیح شوم، چو تو بخوانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

—مصحف: قرآن

خداوندا، اکنون من به عنوان من ذهنی، در اثر همانیده شدن و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها مانند قرآن باطل شده  
هستم که کسی نمی‌تواند مرا بخواند. اما اگر فضاگشایی کنم و تو مرا به صورت حضور ناظر و مرکز عدم بخوانی،  
دوباره اصلاح می‌شوم.

نکته ۱: چون هر انسانی از جنس الست و خداوند است، مانند یک کتاب مقدسی است که باید آن را یک باشنده مقدس که همان خداوند است، بخواند تا زیبا شود. پس ما باید فضا را باز کرده و مرکز را عدم نگه داریم تا خداوند کتاب ما را بخواند، به بیانی از طریق ما فکر و عمل کند.

نکته ۲: ما باید فضاگشایی کرده و مرکزمان را عدم نگه داریم تا ارتعاش زندگی از طریق قرین ما را به خود زنده کند.



صورتی را چون به دل ره می دهند  
از ندامت آخرش ده می دهند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

-ده دادن: منزجر شدن

وقتی من‌های ذهنی چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزشان آورده و با آن همانیده می‌شوند، سرانجام طبق طرح و قانون خداوند که می‌گوید مرکز انسان‌ها باید عدم باشد، از شدت پشیمانی نسبت به آن همانیدگی اظهار انزجار و تنفر می‌کنند.

تو به هر صورت که آیی بیستی  
که منم این، واللّه آن تو نیستی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورتی که تصویر ذهنی‌ات را برحسب همانیدگی‌هایی مانند خانه، قیافه و مقام ارائه کنی و بایستی و بگویی هویت حقیقی من این است و من همین من ذهنی هستم، ولو از نظر ذهن بسیار هم زیبا باشد، من به تو می‌گویم: «به خدا قسم که این من ذهنی تو نیستی.»



یک زمان تنها بمانی تو ز خَلق  
در غم و اندیشه مانی تا به حَلق

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

زیرا اگر تو به عنوان من ذهنی از چیزهای این جهانی زندگی و خوشی بگیری، وقتی یک لحظه از انسان‌ها یا همانیدگی‌ها دور شده، تنها بمانی و مردم دیگر سراغ تو را نگیرند، تا گلویت در غم و اندوه فروخواهی رفت، یعنی اندوه همانیدگی‌ها سراسر وجود تو را فراخواهد گرفت.

این تو گی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی  
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

چگونه ممکن است این من‌ذهنی که براساس سبب‌سازی ذهن، مرتب تصویر انسان‌ها و چیزها را به مرکزش آورده و با آن‌ها همانیده می‌شود و در صورت نبودشان، در غم و اندوه فرورفته و حس بیچارگی می‌کند، هویت حقیقی تو باشد؟ بلکه حقیقت وجودی تو آن ذات یکتایی و هشپاری منطبق بر هشپاری ست که دائماً خوش و زیبا و سرمست است و همه این‌ها را در ذات خود دارد و از جهان بیرون و مخلوقات انرژی نمی‌گیرد.

نکته: ما باید از خود سؤال کنیم: آیا من از جنس زندگی هستم؟ اگر بله، پس چرا وقتی از کسی که با او همانیده هستیم جدا شده و تنها می‌مانم، در غم و اندیشه فرومی‌روم؟ در حالی که باید مثل خداوند سرمست خود باشم تا بتوانم با دیگران روابط عاشقانه برقرار کنم.



یک یوسفِ بی کس است و صد گرگ  
اما برهد، چو تو شبانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

خداوندا، هشیاریِ حضورِ من که مانند یوسف زیبا و از جنس الست و زندگی ست، اکنون در اثر همانیده شدن با چیزهای این جهانی، بی کس شده و در محاصره هزاران گرگ من ذهنی قرار گرفته است. اما اگر با فضاگشایی مرکز را عدم کنم و تو چوپان و راهنما باشی، در این صورت از محاصره این گرگ‌ها رها خواهد شد.

هر بار پرسیم که چونی؟  
با اشکم و روی زعفرانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

خداوندا، لحظه به لحظه از طریق بی مراد کردن و بامراد کردنم، از من می پرسی حالت چطور است؟ ولی من  
به جای فضاگشایی، جذب ذهن شده، گاهی اشک غم می ریزم و گاهی نیز حالت معنوی به خود گرفته، می گویم  
می خواهم به تو زنده شوم.

این هردو نشان برای عام است  
پیشت چه نشان، چه بی‌نشانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

این هر دو نشان یا حالت، که گاهی در غم و اندوه همانیدگی‌ها فرومی‌رویم و گاهی نیز خود را آدم معنوی فرض کرده و با ذهن می‌خواهیم به خدا زنده شویم، فقط برای مردم عادی که من‌ذهنی دارند و هر لحظه خود را با آوردن ذهن به مرکزشان و دیدن برحسب آن، نشان‌دار می‌کنند، وجود دارد، نه برای عارفی که فضا را باز کرده و از جنس عشق و زندگی شده‌است. خداوندا، پیش تو نشان معنی ندارد، زیرا بی‌نشان هستی.

نکته: اشتباه ما این است که با نشان می‌خواهیم بی‌نشانی را ببینیم.



مُسْتَمِعٌ چُون تازِه آمد بی مَلال  
صد زبَان گر دد به گُفتن، گُنگ و لال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۰  
-مُسْتَمِع: شنونده

اگر شنونده به رنج و اندوه ذهن پایان دهد، با شادابی فضا را بگشاید، از جنس زندگی گردد و شنیده‌ها را تحلیل ذهنی نکند، گوینده لال و بی‌زبان را هم به سخن وامی‌دارد و باعث می‌شود صدها زبان بگشاید.

نکته: علت این که ما انسان‌ها زبان به عشق نگشوده و نمی‌توانیم به زبان زندگی سخن بگوییم این است که در من ذهنی، بر اساس باورها و غم‌های کهنه و پوسیده به همدیگر گوش می‌دهیم و بلافاصله شروع می‌کنیم به تفسیر ذهنی شنیده‌ها و ایراد گرفتن از هم، بنابراین یک‌دیگر را نسبت به زبان زندگی لال می‌کنیم و خداوند نمی‌تواند از طریق ما حرف بزند.

ناگفته، حدیث بشنوی تو  
ننوشته، قباله را بخوانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

—قباله: سند

خداوندا، قبل از این که در مورد خواسته‌هایم چیزی بگویم، تو از طریق «قضا و کُنْ فکان» آن‌ها را می‌شنوی. و قبل از این که براساس سبب‌سازی ذهن و همانیدگی‌های مرکز زندگی خود را به صورت نوشته در بیاورم، تو آن را می‌خوانی.

نکته: ما نباید زندگی‌مان را به صورت ذهنی بنویسیم و خودمان را نشان‌دار کنیم، بلکه باید فضاگشایی کنیم تا خداوند زندگی ما را به‌عنوان حضور ناظر و مرکز عدم بخواند.

بی خواب تو واقعه نمایی  
بی آب سفینه‌ها برانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

ای خداوند، بدون این که به خواب ذهن فروبروم و با سبب‌سازی ذهنی بخواهم به تو زنده شوم، فضا را می‌گشایم و تو با قدم گذاشتن به مرکز قیامت را برای من به وجود می‌آوری. و بدون نیاز به ایجاد آب توسط عقل محدود من ذهنی، می‌توانی کشتی تنم، فکرم، وجودم و حتی فضای گشوده شده‌ام را در آبی که به خودی خود وجود دارد، برانی.



خاموش، ثنا و لابه کم کن  
کز غیب رسید لَنْ تَرانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

-لَنْ تَرانی: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف (۷)

[مولانا می گوید:] ای انسان، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کن و با ذهن خدا را عبادت یا نسبت به او احساس عجز و نیاز نکن. زیرا از طرف خداوند این ندا رسید: «من را با ذهن نخواهی دید.»

نکته ۱: اگر زمانی که در من ذهنی هستیم، خداوند به طور تصادفی بر ما تجلی کند، در این صورت پارک ذهنی مان به هم ریخته، سبک زندگی مان تغییر خواهد کرد. بنابراین اگر طبق روال گذشته زندگی می کنیم، بدین معناست که هنوز خداوند به مرکزمان قدم ننهاده است.

نکته ۲: اگر تمام ما انسان ها که حامله به فرزند حضور هستیم، در خانواده ای عشقی بزرگ شویم، در این صورت زمان زایش فرزند حضور بسیار زودتر رخ خواهد داد. ولی اگر با من ذهنی مان پیش برویم، زندگی مان سرد شده و به درد خواهیم افتاد، طوری که دیگر نخواهیم توانست به زندگی کردن ادامه بدهیم و در همان زمان است که شاید از خداوند کمک خواسته و ناگهان متوجه شویم تا به حال خداوند را با ذهن جست و جو و عبادت کرده ایم.



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنُتَرَانِي وَلَٰكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما [فضای ذهن] آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا [با چشم حسی و ذهن] در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا [با چشم حسی] نخواهی دید. به آن کوه [من ذهنی‌ات] بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت [ساکت شد]، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه [من ذهنی] را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. [هشیاری جسمی‌اش را از دست داد]. چون به هوش آمد [به هشیاری نظر زنده شد] گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم [به تو زنده شدم] و من نخستین مؤمنانم.»



دل که او بسته غم و خندیدن است  
تو مگو کاو لایق آن دیدن است

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۱

درباره کسی که دل و مرکز جسمی دارد و براساس دوبینی ذهن، به خاطر زیاد شدن همانیدگی‌هایش می‌خندد و برای کم شدن یا از دست دادن آن‌ها گریه می‌کند، تو این حرف را نزن که او می‌تواند لایق عشق و دیدن خداوند باشد.

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی  
با جزا و عدل حق کن آشتی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

ای انسان، گناه و جرمی را که در اثر همانیده شدن مرتکب شده‌ای از جانب خود بدان و زیر بار مسئولیت آن برو، چرا که بذرِ معصیت را خودت کاشته‌ای. پس با جزا و عدل خداوند که همواره نتیجه کارها را به انسان برمیگرداند، آشتی کن، یعنی به نتیجه فکر و عملت راضی باش.

نکته: اگر به جای عدم، صورتی را که ذهن این لحظه نشان می‌دهد به مرکزمان آورده و از طریق آن ببینیم و فکر و عمل کنیم، در این صورت براساس جزا و عدل خداوند، حتماً یک اشکال، درد، غم و مسئله‌ای در زندگی ما به وجود خواهد آمد.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد  
دیو، بانگت برزند اندر نهاد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

اگر تو تصمیم بگیری که با فضاگشایی از ذهن خارج شده و با وحدت مجدد، هشیاران به خداوند زنده شوی، و در این راه تمام کوششت را به کار برده، به آموزه‌های مولانا گوش بدهی، در این صورت من ذهنی که نماینده شیطان است در درونت سروصدا راه می‌اندازد و تو را وسوسه کرده، از ادامه کار به شکل‌های مختلف باز می‌دارد.



که مرو زان سو، بیندیش ای غوی  
که اسیر رنج و درویشی شوی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷

غوی: گمراه

من ذهنی که از جنس شیطان است از درون ما بانگ می زند که ای گمراه، به آن سو یعنی به سوی فضاکشایی و زندگی نرو و اندیشه کن، چرا که اگر همانیدگی ها را به مرکزت نیاوری، بیچاره و فقیر خواهی شد.

نکته ۱: بدون همانیده شدن با پول و چیزهای دیگر است که می توانیم آن ها را به دست آورده و از آن ها استفاده کنیم.

نکته ۲: همانیده نشدن با انسان ها به معنی تنها ماندن ما نیست. در واقع اگر با آن ها همانیده شویم تنها میمانیم.

بینوا گردی، ز یاران و ابری  
خوار گردی و پشیمانی خوری

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸

دیو از طریق من ذهنی خودت و من های ذهنی اطراف به تو می گوید اگر راه دین یعنی فضاگشایی و مرکز عدم را ادامه دهی و با کسی همانیده نشوی، در این صورت فقیر و بیچاره شده از دوستانت جدا خواهی گشت. همچنین خوار و ذلیل گشته و دچار پشیمانی خواهی شد.

نکته: با هر چیزی که همانیده شویم آن چیز از ما می گریزد.

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین  
واگریزی در ضلالت از یقین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹  
-ضلالت: گمراهی

ای طالب، تو از ترس فریاد آن دیو لعنت شده که به وسیله من ذهنی خودت و من های ذهنی اطراف به گوشت فریاد می زند، از فضای گشوده شده و مرکز عدم می گریزی و به گمراهی و تاریکی من ذهنی پناه می بری.



نکته ۱: گمراهی یعنی ما عین، یقین و زندگی را کنار گذاشته، مرتب چیزها را به مرکزمان بیاوریم، برحسب آنها ببینیم و دوباره به ذهن برویم. ما باید بیدار شویم و این کار را نکنیم. گرچه که ما ذهناً این حقایق را می‌دانیم، ولی چون من ذهنی‌مان ما را می‌ترساند، دوباره از یقین به گمراهی من ذهنی می‌گریزیم.

نکته ۲: یقین همان مرکز عدم و فضای گشوده‌شده است. بنابراین وقتی نمی‌توانیم مرکز را عدم کنیم، بدون شک زیر سلطه من ذهنی‌مان هستیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



